روزنامه شرق

هنر

رنگ گرفتن نقطه‌های سیاه، گفت‌وگو با عوامل فیلم «شهر ویران» صفحه ۸

نمایش چهره شکسپیر در سه ساعت، «لور لاسرنی» و «دوچوبارلوکی» صفحه ۹

سخنِ سازِ مَلِک، یادبود یازدهمین سال درگذشت استاد «اسدالله ملک» صفحه ۱۰

گفت‌وگو با حسن فتحی، کارگردان سریال«زمانه»

عجب زمانه‌ایست

مرجان صائبی

عکس: نازلی هروی

اثر محبوب «شب دهم» ساخته حسن فتحی نقطه عطفی در سریال‌های مناسبتی ماه محرم بود و بعد از آن سریال موفق «میوه ممنوعه» و «مدار صفر درجه» به آثار پرمخاطب در تلویزیون تبدیل شدند. شاید همه اینها به این خاطر باشد که «حسن فتحی» درام را می‌شناسد و در این بستر به خوبی می‌تواند به دغدغه‌های اجتماعی‌اش بپردازد. آثار فتحی همیشه لحنی ادیبانه و شاعرانه دارد و ردپای تئاتر همیشه در کارهای او از بازیگری گرفته تا کارگردانی دیده می‌شود. اما فتحی این بار در سریال زمانه به دغدغه این روزها با بیانی متفاوت از آثار گذشته و در قالبی رئالیستی به تبعات مخرب فرهنگ دروغ و پنهانکاری در جامعه پرداخته است. تمام عوامل سریال «زمانه» در جهت قصه، رویکردی واقع‌گرایانه دارند و دیگر خبری از دیالوگ‌های همیشگی و بازی‌های اغراق شده نیست و کارگردان مراقب است در رابطه مخاطب و قصه خللی ایجاد نشود. «زمانه» قصه آدم‌های دوروبر ماست و در لحظاتی می‌توانیم تصویری از خود را در آینه‌اش ببینیم و از خود بپرسیم: این سراشیب انحطاط اخلاقی که بسیاری از ما خواسته و ناخواسته دچارش شدیم ما را به کجا خواهد برد؟ دوست داشتم در گفت‌وگو با فتحی به جزییات سریال زمانه بپردازم، اما نگاه بنیادی او به فرهنگ معضلاتِ اجتماعی تنیده در لایه‌های زیرین قصه، باعث شد صحبت ما بیشتر به سمت مضمون و تفاوت سریال «زمانه» با کارهای قبلی‌اش برود.

این روزها خیلی‌ها سریال «زمانه» را با کارهای قبلی شما می‌سنجند...

گاه‌به‌گاهی دیده‌ام در چند نوشته و مقاله آثار من را اعم از سینمایی و تلویزیونی در چارچوب دو مدل مقایسه، مورد بررسی قرار می‌دهند؛ اول اینکه آثار سینمایی را با آثار تلویزیونی‌ام مقایسه می‌کنند که این مقایسه از جهاتی حکم قیاس مع‌الفارق را دارد، در حالی که سینما و تلویزیون به عنوان دو رسانه متفاوت از قواعد زیبایی‌شناسی و روانشناسی متفاوتی برخوردارند و هر کدام قانونمندی‌های ویژه خود را دارند. اگر آثار تلویزیونی من بیشتر از آثار سینمایی من دیده می‌شود به خاطر این است که مخاطبان تلویزیون‌گاه ۳۰، ۴۰میلیون نفرند، اما مخاطبان سینما در بهترین وضعیت ۳ یا ۴میلیون نفراست. بنابراین این مقایسه بین آثار سینمایی و تلویزیونی غلط است. اگر می‌خواهید آثار سینمایی را مقایسه کنید دو اثر اخیرم: «پستچی سه بار در نمی‌زند» و «کیفر» را با آثاری که در این سال‌ها ساخته شده مقایسه کنید. اگر این مقایسه با این نیت است که من چیزی یاد بگیرم، من از این مقایسه چیزی یاد نمی‌گیرم و فقط رنجیده می‌شوم. دوم اینکه در خود تلویزیون هم ما ژانرهای مختلف روایتی داریم. ژانر تاریخی با ژانر داستان‌گویی معاصر فرق دارد.

صرف نظر از مقایسه آثار سینمایی‌تان، در مقایسه کارهای تلویزیونی شما با سریال «زمانه»، به نظرم علاقه مخاطبان به سریال‌های «میوه ممنوعه»، «شب دهم» و «مدار صفر درجه» هم بی‌تاثیر نبوده...

مثل این است که یک روز دوست‌تان با یک لباس لیمویی خیلی خوش‌طرح و خوش‌بافت شما را می‌بیند و از فردا هر روز به شما می‌گوید: چرا آن لباس را نپوشیده‌اید؟ و فکر کنید چه حماقتی است که شما به دلیل خواست دوست‌تان هر روز همان لباس را بپوشید. یعنی مخاطبان من باید توجه داشته باشند چیزی که به شدت از آن بیزار و فراری هستم تکرار است. ما در این جهان مگر چند بار به دنیا می‌آییم. اگر کسی بخواهد موفقیت‌هایش را هم تکرار کند باید به شیوه نویی آن را انجام دهد. من وقتی شب دهم را ساختم یک استقبال میلیونی شد و محبوبیت زیادی پیدا کرد. اگر می‌خواستم دوباره محبوبیت به سبک شب دهم به دست بیاورم مطمئن باشید برای من چاه‌ویلی می‌شد. فکر می‌کنم‌گاه هنرمند از یک سری موفقیت‌های خودش عمدا باید فاصله بگیرد. این بلایی که سر خیلی از فیلمسازان آمده که بعضی از آثار موفق‌شان را ۱۵،۱۰ سال است که تکرار می‌کنند. برای همین تعمدا و آگاهانه از شب دهم فاصله گرفتم و بعد در ادامه از مدارصفر درجه و میوه ممنوعه... همچنان که در سینما اولین فیلمی که ساختم کمدی رمانتیک بود که خیلی هم موفق بود اما وقتی بعد از آن اغلب تهیه‌کنندگان سینمایی برایم فیلمنامه کمدی فرستادند سعی کردم از ژانر کمدی هم فاصله بگیرم و متوجه شدم ممکن است به یک کارگردان تیپیکال کمدی‌ساز تبدیل شوم. ما همواره نباید از شکست‌ها بترسیم بلکه از موفقیت‌ها بیشتر از شکست‌ها باید بترسیم. چون‌گاه موفقیت‌ها آنچنان به کاممان شیرین می‌شود که در خانه این موفقیت خانه‌نشین می‌شویم. زندگی بهترین راهنمای عمل برای هنرمند است. هر لحظه زندگی ما حاوی یک موضوع تازه است. خیلی خوب است هنرمند مثل فصول نو به نو تغییر کند. همچنان که گردش چهار فصل ثابت است اما در متن این ثبات ما دایم شاهد تازگی هستیم.

کارهای شما در هر ژانری خوب درخشیده. مثلا مدار صفر درجه در ژانر تاریخی کار موفقی بود. همین‌طور میوه ممنوعه در نوع خودش و شب دهم، اما در ژانر رئالیستی ما کاری مثل «جدایی نادر از سیمین» را در سینما داریم که به مساله دروغ در فرهنگ ما پرداخته. فکر می‌کنید سریال «زمانه» چقدر توانسته در ژانر رئالیستی موفق باشد؟

صادقانه بگویم، من از استقبال مردم از زمانه خیلی غافلگیر شدم.

اما شما که همیشه کارهایتان پرمخاطب است.

بخشی از این استقبال شاید به خاطر این است که هنوز ادبیات و فرهنگ مکتوب در زیبایی‌شناسی مردم ما جایگاه بالایی دارد. اما این ربطی به سینما ندارد. سینما در عین اینکه می‌تواند ادبیات را با خودش داشته باشد، در عین حال ادبیات نیست. در این تجربه جدید من سعی کردم تا حدودی از ادبیات شاعرانه حاکم بر آثار قبلی خودم فاصله بگیرم و به گفت‌وگوهای ساده‌تر و واقع‌گرایانه‌تر نزدیک شوم. با اینکه این تجربه با دلهره و اضطراب همراه بود، اما نتایج خشنود کننده‌ای برایم داشت و ما در شرایطی صحبت می‌کنیم که سریال در حال پخش است و طبق اطلاعاتی که از نظر سنجی‌ها داشتم خوشبختانه تماشاگران زیادی در تهران و شهرستان‌ها پای دیدن سریال نشستند. من سعی کردم سریال زمانه آینه‌ای باشد که مخاطبان این روزگار جنبه‌ها و جلوه‌های مختلف شخصیت خود را در این آینه ببینند. شاید تصویری که در این آینه منعکس شده اندکی مخاطبان را به فکر فرو ببرد تا به این سوال پاسخ دهند: «آیا توسل خواسته و ناخواسته به دروغ و پنهان‌کاری و گاه بدتر، متوسل شدن به انتقام و خشونت ما را به آرامش می‌رساند؟»

نکته مهم در سریال «زمانه» نگاه شما به فراگیر بودن معضل چندشخصیتی بودن و دروغگویی و پنهان‌کاری در همه ابعاد و افراد است مثلا ارغوان وکیل است و بهزاد مهندس، یعنی شخصیت‌هایی که مشکلات خاصی مثل اعتیاد یا بی‌بند و باری ندارند، اما باز هم دچار این معضل هستند.

وقتی اعلام می‌کنند که هوای شهر تهران بسیار آلوده است، دیگر فرق نمی‌کند چه کسی در زیر سقف این آب‌وهوا زندگی می‌کند. نکته اساسی این است که همه ما با هر فکر و عقیده و گرایش جناحی و موقعیت، از همین هوا استنشاق می‌کنیم. همه شهروندان باوجود دیدگاه‌های متفاوت و عقاید گوناگون، تقریبا از یک هویت مشترک تاریخی برخورداریم که بعضی ابعادش ممکن است زیبا باشد و بعضی ابعادش زشت و نازیبا. آن چیزی که در فرآیند تاریخ اجتماعی ما اتفاق افتاده چنین حکمی دارد. همه ما در فرآیند یک تجربه تاریخی اجتماعی به امروز رسیده‌ایم. در نتیجه در چیزهایی شبیه هم فکر نمی‌کنیم. اما نکته حایزاهمیت برای من این است که در چیزهایی به شدت شبیه هم هستیم و این شباهت به‌حدی زیاد است که من را دچار وحشت می‌کند.

کسی که مصلح اجتماعی است، مثل هنرمند یا روشنفکر چطور می‌تواند از این آلودگی خودش را دور نگه دارد؟

برای هنرمند بهترین پناهگاه هنر است. هنر یک فرآورده بشری نامتناهی و لایزال است؛ جایگاه ایده‌ها و فکرهای بی‌شمار و تنوع و تکثر است؛ اگر ما از هنر درک عمیقی داشته باشیم، قادر می‌شویم نگرش مستبدانه نسبت به اطرافیان را کنار بگذاریم. چون ذات هنر انعطاف و تنوع و تکثر است. در هنر ما هیچ جزمیتی نداریم. هیچ باید و نبایدی نداریم. شاید فضای هنر یکی از دموکراتیک‌ترین و آزادترین ساحت‌های تنفس انسان است. گاه کسانی وارد هنر می‌شوند که دنبال مقاصد سیاسی، مادی یا کسب شهرت و محبوبیت هستند تا از طریق آن کمپلکس‌های روحی و روانی‌شان ارضا شوند. اما گروهی هم هستند که هنر برایشان نوعی نفس کشیدن است. این گروه مسلما برای فاصله گرفتن از آلودگی‌هایی که مطرح کردید باید به آن ساحت وسیع و پر از سعه صدر و وسعت نظر دنیای هنر پناه ببرند و در آن ساحت بیاموزند که در زندگی کنار شهروندان جامعه خودشان به تعبیر شاملو «رعایت همه انسان‌ها را بکنند.» در آن ساحت می‌آموزند که به حقوق فردی آدم‌ها، (صرف‌نظر از اینکه از چه طبقه فرهنگی اجتماعی هستند) به اندازه حقوق فردی خودشان احترام بگذارند. طبعا در جامعه‌ای که می‌آموزیم به حقوق فردی و اجتماعی هم احترام بگذاریم، قطعا ضریب امنیت اجتماعی بالا خواهد رفت و به همان میزان ضریب دروغ و ریا و پنهانکاری پایین می‌آید و بسیاری از مفاسد اخلاقی خودبه‌خود از بین می‌رود. نباید به این مسایل انتزاعی نگاه کنیم.

ما در این جهان مگر چند بار به دنیا می‌آییم. اگر کسی بخواهد موفقیت‌هایش را هم تکرار کند باید به شیوه نویی آن را انجام دهد. من وقتی شب دهم را ساختم یک استقبال میلیونی شد و محبوبیت زیادی پیدا کرد. اگر می‌خواستم دوباره محبوبیت به سبک شب دهم به دست بیاورم مطمئن باشید برای من چاه‌ویلی می‌شد

یعنی افراد خیلی هم مقصر نیستند.

همواره بین موقعیت اخلاقی جامعه، با موقعیت فرهنگی اجتماعی اقتصادی جامعه یک نسبت دیالکتیک بسیار قدرتمند وجود دارد. نمی‌شود شما سرشت اخلاقی جامعه را بی‌اعتنا به موقعیت اجتماعی فرهنگی جامعه تحلیل کنید. رویکرد من هم در سریال «زمانه» همین است. من در «زمانه» به گروه و دسته خاصی انتقاد ندارم. یک سوال دارم که به پاسخش تک‌تک شهروندان جامعه باید فکر کنند. ما داریم به کجا می‌رویم؟ این سراشیب انحطاط اخلاقی که بسیاری از ما خواسته و ناخواسته دچارش شدیم ما را به کجا خواهد برد؟ فاجعه اینجاست که شما نمی‌توانید بگویید این دروغ و پنهانکاری و چندچهرگی متعلق به یک گروه و طبقه خاص است. همچنان که از هوای آلوده تهران تمام طبقات فکری و اجتماعی و سیاسی استنشاق می‌کنند. همه ما به نوعی درگیر این پدیده فاجعه‌باری شدیم که من در سه سریال اخیر سعی کردم به آن بپردازم.

در فرهنگ ایرانی همیشه درگیری نو با کهنه وجود داشته و همیشه هم کهنه برنده شده، اما در اساطیر غربی این طور نیست و در ادیسه وایلیاد، نو برنده می‌شود. در سریال زمانه هم ادبیات رسمی جامعه اقتدار و حاکمیت خودش راحفظ می‌کند و ادبیات غیررسمی که در جامعه ما کاربردی‌تر هم هست در خفا به حیاط بیمارگونه‌اش ادامه می‌دهد...

به نظرم به این مساله باید عمیق‌تر از دعوای نو با کهنه نگاه کرد. ما به عنوان جامعه‌ای با تاریخی قدرتمند، امروز شاهد قرائت‌های متفاوتی از دین و فرهنگ و سیاست و دموکراسی در کشور هستیم و هیچ اشکالی هم ندارد، اما به شرطی که صاحبان این قرائت‌های متفاوت در هر موقعیت و مقام یاد بگیرند باهم همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند و به جای شیوه قهر و خشونت شیوه‌ای را به‌کار گیرند که حضرت حافظ ۷۰۰سال پیش توصیه می‌کند: «وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافیرست رنجیدن» یا آموزه‌ای که در مکتب عرفان خراسانی توسط شیخ ابوالحسن خرقانی مطرح می‌شود که دست‌پرورده اندیشه دینی است: «هرکس در این سرا وارد شد آبش دهید و نانش دهید واز ایمانش نپرسید، زیرا آنکه نزد خدا به جانی ارزد نزد شیخ ابوالحسن به قطعه نانی ارزد.» این آموزه‌ها، راه جلوی ما می‌گذارد، اگر ما به این آموزه‌هایی که برای فرهنگ خودمان است و صدهاسال پیش توسط ادبا و عرفا مطرح شده دل بسپاریم، می‌بینیم همه آموزه‌های ملاصدرا، ابن سینا، ابوریحان، فارابی، عطار، مولانا و فردوسی وآموزه‌های قرآنی که شب و روز از آنها حرف می‌زنیم و لقلقه لسان همه ماست، ما را دعوت به همزیستی مسالمت‌آمیز می‌کند. پس اشکال از کجاست که‌گاه تعداد کثیری در جامعه این‌طور به جان هم می‌افتند و به قیمت اینکه به مقصدشان برسند هر دروغی را به هم می‌بافند و هر ناروایی را به هم نسبت می‌دهند و آن هم در شرایطی که ما خدایی را می‌پرستیم که یکی از صفت‌هایش ستارالعیوب است

بـه نظرتان این به‌دلیل تقابل فرهنگی میان سـنت ومدرنیته در جامعه ایرانی است...

مشکل بزرگ ما این است که ما هنوز از جهت ساختارهای فرهنگی دچار فرهنگ قومی قبیله‌ای وعشیره‌ای هستیم و وقتی این آموزه‌های حَکَمی و نغز ادبی و عرفانی از فیلتر فرهنگ قومی قبیله‌ای در وجود ما می‌گذرد، تبدیل به یک کردار نوع‌دوستانه و مبتنی بر دریادلی و وسعت‌نظر نمی‌شود. یعنی اشکال در این رسوبات فرهنگ قومی قبیله‌ای و عشیره‌ای‌است که همان بلایی را به لحاظ تاریخی سر ما ایرانی‌ها آورده که هوای آلوده تهران سر تمام شهروندان آورده است. تا این ساختارها تغییر نکند ما دچار بیماری چند شخصیتی خواهیم ماند و نمی‌توانیم به جهان مدرنیته پای بگذاریم. چون این ساختارها مارا به رفتار قومی قبیله‌ای دعوت می‌کند؛ از آن طرف مقتضیات جامعه مدرن از ما رفتار دیگری می‌خواهد. پس در نتیجه گاه مدرن عمل می‌کنیم وگاه... و اغلب دچار شخصیت چندگانه هستیم.

ما فرزندان یک تاریخ چند هزار ساله هستیم که در آن هم لحظات زیبا کم نبوده و هم لحظات تلخ و آمیخته با خشونت و انحطاط اخلاقی. به همین دلیل باید حسابمان را با تاریخ گذشته صاف کنیم.

درست است که مهم‌ترین رسالت هنرمند طرح پرسش است. به نظرتان در یک اثر تلویزیونی با این مخاطب گسترده آیا طرح پرسش کافی است؟

نباید دچار افراط وتفریط شد. ما در دوره‌ای هنرمندانی را سراغ داریم که فکر می‌کردند طبیب جامعه هستند، هم باید دردها را مطرح کنند و هم راه‌حل آنها را به شکل نسخه‌پیچ شده ارایه دهند. در یک دوره واکنشی مخالف این رویه شکل گرفت، تحت‌عنوان «هنر برای هنر» که در آن وضعیت هنرمند فقط باید احساس خودش را نسبت به یک وضعیت بیان کند. به نظر می‌رسد اگر تعبیر دکتر شریعتی را بپذیریم که «طرح درست یک سوال خودش نیمی از جواب را در خودش دارد» واگر هنرمند پرسش را درست مطرح کند، مسلما این امکان فراهم می‌شود که مخاطب به پاسخ‌های درستی فکر کند.

بهتر است کمی مستقیم‌تر به مفاهیم جامعه‌شناختی در بطن قصه بپردازیم. شخصیت بهزاد تقریبا در یک سکانس و خیلی راحت عمویش را بخشید. چون دیدیم که برای یک دروغ از ارغوان جدا شد اما خودش با دروغ مشغول به کار شد و از دروغ عمویش هم گذشت...

داستان بهزاد فروزانفر و نحوه مصالحه او با عموی خطاکارش به نحوی نمادین، بیانگر آن داستانی است که بر سر نسل جوان یک جامعه می‌آید. نسلی که در بدو امر آرامانگرا و عدالت‌خواه است، اما به مجرد اینکه گرفتار مصایب بی‌شمار زندگی می‌شود، احساس آرمان‌خواهی و عدالت‌طلبی به تدریج در او رنگ می‌بازد و رفته‌رفته نوعی انعطاف و واقعگرایی پراگماتیستی جایگزین عدم انعطاف عدالت‌خواهانه و آرمانگرایی‌اش می‌شود.

بحث همخانه شدن موضوع تازه‌ای‌است که به علت‌های جامعه‌شناسی متعددی در ایـران به وجـود آمده و اتفاق افتاده و کاملا مغایـر با تفکرات و فرهنگ مذهبی ماسـت. آیا ازدواج موقت ارغوان و بهزاد مشروعیت بخشیدن به همین اتفاق بود و نقدی به این جریان داشت؟

داستان این سـریال در فرازهایی روی سخنش مستقیما با دختران این جامعه است. اینکه مراقب باشند تصمیماتی که می‌گیرند آسیب‌های جبران‌ناپذیری به زندگی و شخصیت و آینده‌شان نزند، البته در این میان بزرگترها را نیز باید طرف سخن قرار داد. بسـیاری از والدین هم نباید فراموش کنند که گاهی اوقات اگر نسـل جوان به دروغ و پنهانکاری متوسل می‌شود شاید به دلیل عدم انعطاف و عدم واقع‌بینی نسل گذشـته نسبت به نیازها و مطالبات نسـل جوان باشد. متاسفانه‌گاه نسل قدیم یک جامعه فراموش می‌کند همان‌طور که جوان‌ها جوانی می‌کنند خودشان هم روزگاری جوانی کرده‌اند.

... البته شرایط و مطالبات جوانان هم خیلی تغییر کرده...

فکر می‌کنم اگر بزرگ‌ترهای یک اجتماع این توهم را کنار بگذارند که چون سـن و سالشان بیشتر است پس حق و حقوق بیشتری نسبت به نسل جوان دارند، آن‌وقت یک رابطه متوازن و برابر میان دونسل می‌تواند به یک گفت‌وگوی آزاد و رودررو و فارغ از دروغ و پنهانکاری و سوءتفاهم میان آنان منجر شود. در چنین روند و روالی خیلی از زیان‌ها و خیلی از ضربات و فجایع روحی و روانی ممکن اسـت برای نسـل جوان اتفاق نیفتد. موضوعی اساسی که در زمانه مورد توجه من بوده این است که وقتی خانواده‌ها تلاشی برای درک جوانان و راهی برای همدلی با آنها پیدا نمی‌کنند؛ جوان‌ها ممکن است به راه‌حلی پناه برند که نه تنها مشکلات آنها را برطرف نمی‌کند، بلکه پیامدهای فاجعه باری برای آنها و ای بسا افراد خانواده شان به وجود می‌آورد.

اگر در سریال زمانه خاستگاه اصلی شما نقد فرهنگ دروغ و پنهانکاری باشد، طبیعتا ما با پایان خوبی روبه‌رو نخواهیم بود...

در زمانـه، مـا با یک فاجعه جمعی سـروکار داریم که باید بـرای آن هر چه زودتر راه‌حل‌های اخلاقی مشخصی پیدا کنیم؛ هر اثر هنری که داعیه تعهد اجتماعی به زمان خودش را دارد همواره باید در مقام یک هشداردهنده نسبت به مشکلات جامعه خودش عمل کند. گاه بعضی گمان می‌کنند از تلخی‌ها گفتن، نوعی سیاه‌نمایی است اما من این طور فکر نمی‌کنم، یک اثر نمایشی بنا به ضرورت می‌تواند لحنی تلخ و تراژیک به خودش بگیرد، اما نه برای تقدیس ناامیدی، بلکه برای ستایش امید و زندگی بهتر. ممکن است لحن سریال«زمانه» کمی تلخ و گزنده باشد، اما این به آن معناست که هنوز سازندگان آن امیدی به تحول و رستگاری جامعه خود دارند.

جعبه جادو

پافشاری بر واقعیت‌های جامعه

اسماعیل عفیفه
تهیه‌کننده
سریال زمانه

تولید سـریال این روزها به چالشی جدی و سـنگین تبدیل شـده است. روزهایـی بـود کـه تلویزیـون حاکم بلامنـازع امواج رسـانه‌ای ایـران بود. تولیدات شبکه‌ها در همان آغاز پخش، مخاطبان قابل توجهی داشـتند و در این میان اگر سـریالی خوش‌سـاخت بود و داسـتان جذابی داشـت بیش از ۷۰درصـد جمعیت ایران به تماشـای آن می‌نشسـتند. این روزها اما آسمان ایران شـاهد تردد امواج هزاران شبکه تلویزیونی است که به راحتی برای هر مخاطبی قابل دسترسـی است. دیگر حتی مشـکل زبان را هم حل کرده‌اند. حالا سریال‌ها را به فارسی شیوایی دوبله می‌کنند و در ساعات پربیننده تلویزیون پخش می‌کنند. در نتیجه طبیعی بود که از همان آغاز تولید مجموعه «زمانه» بـه واکنش مخاطب نسـبت بـه کار بینندیشیم. مانند همیشه می‌خواستیم مـردم کار را ببینند و از آن لذت ببرند. دلمان نمی‌خواسـت کار در سکوت و بی‌تفاوتی مخاطب پخش شود. دلمان می‌خواست بیننده درباره شخصیت‌ها و داستانی که بر آنها می‌گذرد کنجکاو باشد و پرسش داشته باشد و با آنان وارد گفت‌وگو شود. حالا که نزدیک دوسوم از کار پخش شده است می‌توانم نفسی به راحتی بکشم و دلم را به این خوش کنم که مردم به تماشـای سـریال ما نشسته‌اند.باقهرمانانش‌زندگی می‌کنند و بخشـی از بحران‌های زندگی روزمره را در آن می‌بینند و امیدوارم در نهایت با تجربیات شخصیت‌های سریال همراه شده و درس‌هایی هرچند کوچک اما با اهمیت از آن بگیرند.

«زمانه» داسـتان آدم‌هـای دور و بـر ماسـت. نویسـندگان فیلمنامه و کارگردان بسـیار بر ایـن نکته، یعنی وفـاداری به واقعیت‌هـای جامعه پای فشرده‌اند. می‌خواسـتیم صحنه‌هایی کوتاه از زندگی خودمان را، آن‌گونه که با هم رفتار می‌کنیم، به هم راسـت یا دروغ می‌گوییم، با هم دشمنی یا مدارا می‌کنیم، پیش روی مخاطب بگذاریم. می‌خواستیم بگوییم زندگی در کنار هم نیاز به صداقت و راسـتگویی و اعتماد متقابـل دارد. دروغگویی، پنهان‌کاری، بی‌اعتمادی و کینه می‌تواند نتایجی به بار بیاورد که سایه سنگین آن تا ابد بر دوش ما سنگینی کند. زمانه به سادگی حرفـش را می‌زنـد. زمانه بـه دنبال پیچیدگی در مضمون و روایت نیست. اعتقاد ما این است که یک سریال خوب تلویزیونـی باید روشـن و واضح حرف بزند تا بتواند با انبوه بینندگانش که در سرتاسر این سـرزمین پهناور در قالب اقوام گوناگون زندگی می‌کنند ارتباط برقرار کند. اما این بدان معنی نیست که در دام ابتذال و ساده‌انگاری بیفتد و برای جذب مخاطب به هر ترفندی متوسل شـود. ما تلاش کردیم بـه خودمان و بینندگان سریال وفادار باشیم. مخاطب را آن‌قـدر محترم بشـماریم کـه به او دروغ نگوییم. شخصیت‌ها را خاکستری طراحـی کردیـم. آدم‌هایـی معمولی کـه مجموعه‌ای از ضعف‌هـا و قوت‌ها هستند. ضعف‌هایشان آنها را به سختی و مرارت می‌افکند و قوت‌هایشان کمک خواهد کرد تا بر سختی‌ها غلبه کنند و چشم‌اندازی امید بخش از زندگی برای خود رقم بزنند.

ادامه در صفحه ۱۰

نگاه

به بهانه پخش «کلاه پهلوی»

عاقبت میان‌مایگی و بساز و بفروشی

جواد ماه‌زاده

یک سـال، دو سـال و بیشـتر از اینها صبر کردیم تا دومین سـریال تاریخی «ضیاءالدین دری» را تماشـا کنیم. اما حاصل این انتظار، خیلی بی‌رحمانه و بی‌مایه از آب درآمد. البته مطمئنا خود دری هم به محصولی که نهایی شده و از تلویزیون پخش می‌شود، ایمان راسخ ندارد و آن را در حد و اندازه «کیف انگلیسی» و سایر سریال‌های تاریخی گذشته نمی‌داند. مشکل اینجاست که یک نوع رفتار تلویزیون با سازندگان و نیز رفتار متقابل سازندگان با مدیران تلویزیون در حال رایج شدن است – که البته از رایج شدن نیز گذشته – و آن این است که هرچه از جانب سفارش‌دهنده گفته شده باشد، بی‌فاصله و بدون خلاقیت وارد سریال می‌شود تا کوچک‌ترین تردید و وقفه‌ای برای حمایت و تزریق بودجه از سوی آنها به‌وجود نیاید و احیانا پروژه متوقف نشود.

پخش دو قسمت از سریال «کلاه پهلوی» کافی بود تا بینندگان صدبار از زبان شخصیت‌های سریال بشنوند که ما ایرانی‌ها چقدر گرانبها و بااهمیت هستیم و این غربی‌ها چقدر مزور و پست و سالوس و استعمارگرند و برای ما چه نقشه‌ها کشیده‌اند. اینکه بفهمیم غرب چقدر وحشی و خودخواه است و ایران چقدر اسیر غربزده‌ها و توطئه‌گران. اینکه غربی‌ها چه نقشه‌هایی برای فرهنگ و حجاب و ارزش‌های ما کشیده‌اند و امثال تقی‌زاده‌ها چه خیانت‌ها به مملکت و چه خوش‌خدمتی‌ها به غرب کرده‌اند...؛ اینها مضامینی است که با توجه به قرار گرفتن در دیالوگ‌های قسمت‌های اول و دوم، خط و سمت سریال را نشان می‌دهد و به ما می‌گوید که در قسمت‌های بعدی چه میزان با قضاوت و شعار و خطابه و نصیحت مواجه خواهیم شد.

متاسفانه این مضمون نه در طول سریال پخش شده و نه قرار است با یک داستان‌گویی زیبا و خلاقانه پیش برود. دیگر همه بینندگان منتظرند تا از قسمت سوم ماموران اینتلیجنت سرویس سراغ شخصیت فرخ بروند و او را بفریبند و به ایران بکشـانند و اهداف شوم و پلید خودشان را پیاده

کنند و از او ابزاری بسازند در خدمت غرب و خاک ایران را به توبره بکشند و... در گذشته اگر قرار بود شعار یا شعارهایی در سریال‌های تاریخی نظیر «کیف انگلیسی» و «مدار صفر درجه» گنجانده شود، بیش از هر چیز به قصه و ساختار دراماتیک اثر توجه می‌شد ولی چندی است که نه مدیران، صبر و حوصله گذشته را برای ارایه تدریجی و غیرمستقیم شعارها دارند و نه سـازندگان حوصله چک‌وچانه‌زدن و چالش با مسوولان صداوسیما را. گویی دو طرف راضی هسـتند که هرچه قرار است در سریال گفته شود، خیلی زود، بدون پرده‌پوشی و به‌صورت بیانیه و ابلاغیه گفته و قال قضیه کنده شود تا هم سازمان به منویاتش برسد و هم سازندگان به دستمزدشان.

شاید بگویند بی‌انصافی است که با مشاهده دو قسمت از سریال «کلاه پهلوی» قلم انتقاد به‌دسـت گرفت اما باید گفت که هر سـریال، فیلم و داسـتانی، برای اینکه به موفقیت دست یابد بیشترین تمرکز خود را روی نقطه شـروع می‌گذارد تا آغازی کوبنده و گیرا داشته باشد و مخاطبش را تا پایان با خود همراه کند. اما وقتی رقابتی در میان نیسـت و جذابیت و قصه‌پردازی به حاشـیه رانده می‌شود، جایی برای این حرف‌های هنری و ادبی هم باقی نمی‌ماند. زمانی که شـروع سـریال، تا این اندازه سطحی و کوته‌بینانه از کار درآمده، انتظار اوج‌گیری آن را در ادامه کار نمی‌توان داشت.

به‌نظر می‌رسـد ضیاءالدین دری در سـاخت این پروژه همان راهی را رفته است که تقریبا داوود میرباقری در «مختارنامه» طی کرد یا ناگزیر به طی کردن آن شد. حرفه‌ای‌های سابق، حالا هیچ حوصله‌ای برای چالش با مدیران و سفارش‌دهندگان ندارند و هرچه آنها بگویند می‌سازند و هر نما یا سکانس نامربوط و کج‌وکوله‌ای را هم حاضرند وارد کارشان کنند. این به معنی پذیرفتن سود کوتاه‌مدت به جای یک منفعت حرفه‌ای و بلندمدت است. راستی «کلاه‌قرمزی و بچه‌ننه» هم چنگی به دل نزده و خیلی‌ها را نسبت به زوج ایرج طهماسب و حمید جبلی بدبین کرده و می‌گویند، آنها هم با استفاده از پشتوانه دیروز و درک فضای موجود، توانسته‌اند به فروش قابل‌توجهی برسند.

این روند که در حال تبدیل شدن به یک اپیدمی در سینما و تلویزیون اسـت، بیشـتر دلایل اقتصادی دارد تا فرهنگی. نه ضیاءالدین دری همه بضاعتش همین اسـت که در «کلاه پهلوی» می‌بینیم و نه طهماسـب و جبلی در قواره «کلاه‌قرمزی و بچه‌ننه»اند. اما مشـخص است که شرایط موجود با حرفه‌ای‌ها و خلاق‌هایی مثل اینها چه کرده و آنها را به چه کار واداشته است. پروژه‌های مختارنامه و کلاه پهلوی، سال‌ها طول کشیدند و چند بار دچار وقفه شدند و این نگرانی را در دل سازندگانشان انداختند که نکند پروژه مورد قبول کارفرما قرار نگیرد و قرارداد ملغی شود.

مرضیه برومند، مریم سـعادت که هفته پیش با روزنامه «شـرق» گفت‌وگـو کردند، بـه زبان سـاده و صادق خودشـان از همین بحران سـخن گفتند؛ بحران کاسبکاری در حوزه فرهنگ؛ بحرانی که بی‌شک از درهم‌تنیدگی اقتصاد و بازار فرهنگ برمی‌خیزد و هنرمند جماعت را نیز به وادی‌های ناخواسته‌ای چون بساز‌وبفروشی کشانده است. به هرحال این مسـاله به شدت درحال فراگیر شـدن است و باید منتظر باشیم و ببینیم نفرات بعدی چه کسانی هستند و چه سریال‌ها و آش‌های شله قلمکاری برایمان تدارک دیده می‌شود.